

تبارشناسی توسعه در ایران معاصر

با تکیه بر تحلیل ناپیوستگی مدرنیته و مدرنیزاسیون^{۱*}

احمد فعال^۲، صادق زیباکلام^۳، محمد توحیدفام^۴

(تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۶/۰۶، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۱۱/۱۱)

چکیده

این مقاله با توجه به ناپیوستگی مدرنیته و مدرنیزاسیون در ایران، کوشش دارد ضمن مروری کوتاه در خاستگاه سرزمینی این دو مفهوم در کشورهای غربی تأثیر ناپیوستگی را بر فرایند توسعه و ضدتوسعه جستجو کند. جریان توسعه در ملل پیشرفته صنعتی بصورت طبیعی طی شد. این کشورها به دلیل کشمکش‌های طولانی بین سه کانون قدرت سیاسی، اقتصادی و مذهبی موفق به ایجاد نظام‌های حقوقی شدند که متضمن امر توسعه گردیدند. اما جریان توسعه بعد از جنگ جهانی دوم وقتی وارد کشورهایی شد که با موانع ساختاری و سرزمینی و فقدان تضمین‌های حقوقی مواجه بودند، به جریان ضدتوسعه تبدیل شدند. در ایران این پدیده در قالب نوسازی از دوران مشروطیت شروع شد. اما عوامل متعددی وجود داشتند که با دامن زدن به ناپیوستگی اجتماعی و سیاسی، موانع اساسی در مسیر توسعه ایجاد کردند. ناپیوستگی میان مدرنیسم و مدرنیته بخشی از یک روند تاریخی و ناشی از ناامنی‌ها و در نتیجه تمرکز قدرت سیاسی بود. این مقاله درصدد است با یک نگاه جامعه‌شناختی سیاسی یافته‌هایی را که درباره تأثیر قدرت سیاسی بر ناپیوستگی‌های اجتماعی شرح داده می‌شوند، با تمرکز روی موضوع توسعه

* علمی- پژوهشی

Doi: <https://doi.org/10.22034/jss.2024.2010279.1794>

^۱ مستخرج از رساله دکتری جامعه‌شناسی سیاسی با عنوان ناپیوستگی حیات اجتماعی ایرانیان و رابطه آن با قدرت سیاسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه علوم تحقیقات تهران

^۲ دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی سیاسی، گروه علوم سیاسی، واحد علوم تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

ahmad_faal@yahoo.com

^۳ استاد گروه علوم سیاسی، دانشگاه تهران، تهران، ایران. (نویسنده مسئول) Zibakalam@ut.ac.ir

^۴ استاد گروه علوم سیاسی، واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران. moh.tohidfam@iautb.ac.ir

تبیین کند. پرسش اصلی این است که چه عواملی باعث ناپیوستگی‌ها شدند، و چگونه می‌توان این عوامل را از میان برداشت؟
واژه‌های کلیدی: توسعه، ضد توسعه، مدرنیته، مدرنیزاسیون، تضمین‌های حقوقی.

مقدمه و بیان مسئله

جریان توسعه وقتی مسیر طبیعی خود را طی نکند به ضد خود تبدیل می‌شود. بسیاری از کشورهای توسعه‌نیافته وقتی برنامه توسعه را آغاز کردند، در فرجام کار با صرف هزینه‌های بسیار و هدر دادن فرصت‌ها، عملاً به ضد توسعه دست یافته‌اند. کشورهای اروپای غربی از قرن شانزدهم، یعنی از زمانی که مرکانتیلیست‌ها راه تجارت را به سوی کشورهای دیگر بازگشودند، مسیر طبیعی توسعه را پشت سر گذاشتند. وجود نهادهای حقوقی این مسیر را تضمین کردند. در متن اشاره‌ای به فرایند شکل‌گیری این نهادها خواهیم داشت. ایران از جمله کشورهایی است نه تنها از همان آغاز اجرای برنامه توسعه در سال ۱۳۲۷ شمسی مسیر طبیعی توسعه را طی نکرد، لکه از زمانی که نوسازی شروع شد نتوانست در بستر طبیعی حرکت کند. اگر موضوع توسعه اقتصادی و سیاسی را در ذیل دو پدیده مدرنیته و مدرنیزاسیون تعریف کنیم، جریان نوسازی از همان آغاز ناقص‌الخلقه متولد شد، چون پیکره‌ای بود که بدون سر حرکت کرد. مدرنیته بنیاد فکری و فلسفی مدرنیزاسیون بود که در عصر مشروطیت با مداخلات خارجی نتوانست به اندام‌واره خود متصل شود. در دوران معاصر، بعد از کودتای ۱۲۹۹ شمسی عوامل خارجی چون خیالشان از مشروطیت و مدرنیته آسوده شد، با مدرنیته کردن ایران همراهی کردند. با این وجود، از عوامل سرزمینی نمی‌توان چشم‌پوشی کرد. عوامل خارجی هم به‌طور تاریخی بخشی از عوامل سرزمینی ایران به شمار می‌رفت. در مجموع این عوامل دست به دست هم دادند تا نهادهای حقوقی و مدنی با دوامی که متضمن امر توسعه باشند به وجود نیایند.

در ادوار مختلف تاریخ ایران، فرصت‌هایی به وجود آمدند که می‌توانستند ایران را در مسیر توسعه قرار دهند، اما به موجب عوامل خارجی یا داخلی از دست رفتند. از اوایل قرن شانزدهم میلادی به بعد که در اروپا با تحولات فکری و تجاری آغاز شد، در ایران سه جریان اصلاح و نوسازی پدیدار شد که عبارت بودند از دوران صفوی، عصر قاجار و به ثمر رسیدن انقلاب مشروطیت در ۱۲۸۵ شمسی. فرصت‌های متعددی به وجود آمدند که می‌توانست ایران را در مسیر توسعه قرار دهد، لیکن تمام آن فرصت‌ها یا به موجب عوامل خارجی و یا به موجب عوامل فرهنگی و دیرپایی خودکامگی‌ها، مناسبات فرهنگی، هرج و مرج‌ها و ناامنی‌ها، از دست رفتند. گویی ایران از بدو

پیدایش نهضت‌های مدرنیستی بنا به سابقه تاریخی محکوم به یک رشته عوامل سرزمینی است که همایون کاتوزیان از آن به عنوان دور تکرارشونده خودکامگی و هرج و مرج یاد می‌کند (کاتوزیان، ۱۳۹۴: ۲۰) و پرویز پیران از آن به عنوان شرایط سرزمینی انتخاب هوشمندانه زورمداری (پیران، ۱۳۸۴: ۲۲).

با کمک گرفتن از روش هرمنوتیکی - تبارشناختی فوکویی، دو روش تاریخی و تفسیری با هم ترکیب و به تبیین تبار تاریخی مفاهیم و رابطه میان آنها پردازیم. با کمک گرفتن از این روش، ریشه‌ها و تبار مفاهیم و رویدادهایی مانند مدرنیته، مدرنیسم، توسعه، پیشرفت، و حتی عوامل و موانع سرزمینی توسعه که منجر به عقب افتادن ایران از کاروان توسعه شد، با تکیه بر منابع تاریخی و روایت‌های تفسیری تبیین می‌شود. بنا به نظر میشل فوکو^۱: «هر واژه‌ای دارای تاریخ تکوین و مسیری خاص است، کار تبارشناس آن است که این مسیر را از ابتدا دنبال کند» (فوکو، ۱۳۷۸: ۱۸۰). از میان دانشمندان علوم اجتماعی، فوکو با تکیه بر روش هرمنوتیکی - دیرینه شناختی با موضوع پیوستگی مخالفت می‌کند. او در کتاب دیرینه شناسی دانش به صراحت می‌گوید: «پیش از هر چیز ما مجبور به دورداشت و رهایی از گروهی از مفاهیم هستیم که هر کدام به گونه‌ای متفاوت آموزه پیوست را به یادمان می‌آورد» (فوکو، ۱۳۸۸: ۳۷). هدف از این پژوهش و اشاره به نظریات زیست شناختی اوبارین نشان دادن موانع تاریخی و سرزمینی توسعه و نحوه مداخلات خارجی است، این هدف بدون استفاده از روش هرمنوتیک/ تفسیری و اتکاء به منابع تاریخی حاصل نمی‌شود.

پیشینه پژوهش

درباره توسعه و علل از توسعه بازماندگی ایران از توسعه مطالعات بسیاری صورت گرفته است. می‌توان به آثاری چون، چرا ایران عقب ماند و غرب پیش رفت (علمداری، ۱۳۹۸)، زوال اندیشه سیاسی در ایران دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط در ایران (طباطبایی، ۱۳۸۶)، ما چگونه ما شدیم (زیباکلام، ۱۳۷۴)، جامعه کوتاه مدت (کاتوزیان، ۱۳۹۰) و فهرست بلندی از این دست آثار اشاره کرد. احمد اشرف، کاتوزیان، لمتون، نعمانی، پیران، آبراهامیان، بشیریه از جمله کسانی هستند که به تحقیق پیرامون مسائل ایران پرداخته‌اند. از میان این آثار کاظم علمداری در کتاب "چرا ایران عقب ماند و غرب پیش رفت" با حجم ۵۰۰ صفحه در یک صفحه به تعریف توسعه، و با تکیه بر

¹ Michel Foucault

نظریه نوسازی و با انکار عوامل خارجی، تنها به عوامل داخلی و سرزمینی بسنده می‌کند. علمداری تنها در سه صفحه به نقش عوامل خارجی و استعمار می‌پردازد و می‌نویسد: «استعمار نیاز نداشت به طور مستقیم مانع از رشد تکنولوژی در ایران شود. سیستم سیاسی و اقتصادی ایران خود اجازه رشد و پرورش خلاقیت های ایرانیان را نمی‌داد» (علمداری، ۱۳۹۸: ۳۵۹). آثار کاتوزیان (۱۳۹۰) و پرویز پیران (۱۳۸۵) در باره هرج و مرج‌ها، ناامنی‌ها، درک شرایط سرزمینی، از دست رفتن فرصت‌ها و نظریات مارک بلوخ (۱۳۶۳) و کاتوزیان (۱۳۹۶) در باره کشمکش قدرت سیاسی با قدرت اقتصادی در غرب، در نتیجه شکل‌گیری یک ساختار حقوقی که متضمن تفکیک قواست، مطالعاتی است که در این تحقیق مورد استفاده قرار گرفته‌اند. زیباکلام در کتاب "ما چگونه ما شدیم" وقتی شرایط سرزمینی را مقتضی تمرکز قدرت سیاسی، و عقب‌ماندگی را نتیجه آن می‌شمارد (زیباکلام، ۱۳۷۴)، به نظرات کاتوزیان و پیران نزدیک می‌شود. زیباکلام برخلاف نظر علمداری به تأثیر عوامل خارجی اهمیت می‌دهد، اما در عین حال که به درستی توضیح می‌دهد، غرب و شرق دو مسیر متفاوت را طی کردند، اشاره‌ای به نقش غرب در عصر قاجار و ناکام گذاشتن سه دوره اصلاحات نمی‌کند. با این وجود تمام این مطالعات تا آنجا که این تحقیق بدان رسیده است، موضوع عدم توازن نیروهای اجتماعی با قدرت سیاسی را به ترتیبی که آنها دو پدیده مدرنیته و مدرنیزاسیون را نمایندگی می‌کردند، مورد توجه قرار نداده‌اند. خلائی که این مطالعه به تدقیق نظر در باره آنها پرداخته است، این بود که توجه به پیچیدگی شرایط سرزمینی ایران با مطالعات میان رشته‌ای، یک نوع ارتباط منطقی میان توازن و عدم توازن نیروهای اجتماعی با قدرت سیاسی در ایران و در مقایسه با ملل مغرب زمین بیابد.

رویکرد نظری

از میان مطالعاتی که در باره مسائل ایران صورت گرفته، آثار و آراء همایون کاتوزیان، پرویز پیران، و مطالعاتی که در باره کشمکش‌های قدرت‌های سیاسی، اقتصادی و دینی در غرب صوت گرفته است، نظریات مارک بلوخ^۱ در کتاب جامعه فئودالی (۱۳۶۳)، مورد توجه این مطالعه قرار گرفته است. می‌توان از سیر دیالکتیکی کشمکش‌های سیاسی و اقتصادی یاد کرد که در دو حوزه تمدنی غرب و شرق، دو صورت‌بندی مختلف اقتصادی و سیاسی ایجاد کرده است. در ملل مغرب زمین به علت کشمکش میان سه قطب قدرت، شاهد شکل‌گیری نظام حقوقی و پارلمانی از قرون دهم و

^۱ Marc Léopold Benjamin Bloch

یازدهم میلادی بوده‌ایم. برعکس در ایران به عللی چون ناامنی‌ها و تهاجمات از درون و برون مرزها، وسعت سرزمینی و پراکندگی جغرافیایی، و در نتیجه تمرکز قدرت سیاسی واحاطه آن بر تمامیت حیات اجتماعی و اقتصادی، سایر قدرت‌های اقتصادی و دینی زائده قدرت سیاسی بوده‌اند. حاصل اینکه، امکان شکل‌گیری یک نظام حقوقی مستقل از قدرت سیاسی هرگز در وجود نیامد. به همین دلیل ایران در صورت‌بندی‌های سیاسی و اقتصادی مسیر دیگری را طی کرد که از آن با عناوین مختلفی مانند، شیوه تولید آسیایی (مارکس، ۱۳۹۷)، ساختار متمرکز نظام آبیاری (ویتفولگ، ۱۳۹۸)، هرج و مرج و خودکامگی (کاتوزیان، ۱۳۹۰)، و انتخاب هوشمندانه زورمداری (پیران، ۱۳۸۵)، یاد می‌شود. این مطالعه با اتکاء به منابع مختلف از جمله نظریات کاتوزیان و پیران کوشش کرده است تا با تکیه بر رابطه میان مدرنیته، مدرنیزاسیون و توسعه، تصویر تازه‌ای از مسیر متفاوتی که ایران طی کرد، نشان دهد.

از مدرنیته تا مدرنیسم

بدون درک صحیحی از دو مفهوم مدرنیسم و مدرنیته نمی‌توانیم به درک صحیحی از جریان طبیعی توسعه که مبنای مباحث بعدی است دست بیابیم. مفاهیم مدرنیته و مدرنیسم دارای تفاوت‌های مهم و اساسی هستند. اسکات لاش^۱ در کتاب جامعه‌شناسی پست‌مدرنیسم آغاز شکل‌گیری مدرنیته را به قرن شانزدهم و هفدهم ارجاع می‌دهد (لش، ۱۳۸۳: ۱۸۱). یعنی زمانی که فرانسیس بیکن^۲ در قرن شانزدهم در پی مبارزه با اسطوره‌های ذهنی برآمد (بیکن، ۱۳۹۲: ۲۹)، و دکارت^۳ و سایر فیلسوفان در قرن هفدهم در تدارک کشف فرد در مقام سوژه بودند (دکارت، ۱۳۸۱: ۹۹). مباحث مربوط به خردگرایی، آزادی، فردگرایی از جمله مباحثی بودند که در این دوران بوجود آمدند. در این مطالعه نشان خواهیم داد که مدرنیسم آثار مادی و تمدنی مدرنیته است. آثاری که در شهرسازی، در صنعت، در مصرف، تا حتی به قول بعضی از نظرمندان، در هنر و زیباشناختی تبلور پیدا کرد.

رابرت جی.دان^۴(۱۳۸۵) پست‌مدرنیسم را محصول آشفتگی‌ها و اغتشاشاتی می‌داند که در عصر مدرنیسم به وجود آمدند. رابرت جی.دان پس از شرح نظریات بودلر می‌نویسد: «مدرنیته از آن حیث

¹ Scott Lash

² Francis Bacon

³ Descartes

⁴ Robert G. Jahn

که نوعی نگرش یا حالت و وضع ذهنی به شمار می‌آید، قدرت نظری و فکری خود را از تمایل درونی به هدایت و مهار و عقلانی کردن تأثیرات رشد و توسعه افسار گسیخته بدست می‌آورد» (جی.دان، ۱۳۸۵: ۱۹۶). جی.دان اضافه می‌کند، روشنگری مدرنیته را به راه انداخت و «مدرنیته همواره می‌کوشیده تا خود را به لحاظ فلسفی، اخلاقی، و سیاسی از طریق اختراع نظرگاه‌های کلی تعریف کند، یعنی همان چیزی که لیوتار روایت‌های کلان نامیده است» (جی.دان، ۱۳۸۵: ۱۹۶). او ادامه می‌دهد، مدرنیته می‌کوشیده تا با وضع قضا یا دعوی جهانشمولی، بحران‌ها و آشفتگی‌های ناشی از مدرنیزاسیون را پشت‌سر بگذارد. اما آنچه که به موجب جریان مدرنیزاسیون موجب آشفتگی و بحران می‌شود عبارت است از رشد، نوآوری، سیالیت، جنبش، چندپارگی، و سرانجام ناپایداری. مارشال برمن^۱ نیز در کتاب خود سه دوره از تجربه مدرنیته را از قرن سیزدهم تا امروز شرح می‌دهد که سرانجام در وضعیتی که امروز با عنوان مدرنیسم شاهد آن هستیم: «دیگر با ریشه‌های مدرنیته و ماهیت مدرن خود پیوندی ندارد» (برمن، ۱۳۸۹: ۱۷).

جامع‌ترین تفسیر میان مدرنیته و مدرنیسم را اسکات لاش ارائه می‌دهد. اسکات لاش می‌نویسد: «بنا به استدلال من دوران ما و دوران مدرن را باید در قالب مدرنیسم درک کرد، نه مدرنیته. در حالی که مدرنیته از قرن شانزدهم و هفدهم شکل گرفت» (لاش، ۱۳۸۳: ۱۸۱). لاش طرح مدرنیته را طرحی مربوط به عصر روشنگری توصیف می‌کند. به زعم او روشنگری با مدرنیته آغاز می‌شود. سپس می‌پرسد، آیا مدرنیسم که از اواخر قرن نوزدهم به وجود آمد، تضعیف‌کننده مدرنیته است و یا تقویت‌کننده آن؟ فیلسوف جامعه‌شناسی چون دانیل بل^۲ یکسره معتقد است، مدرنیسم نه تنها تضعیف‌کننده مدرنیته، بلکه نوعی آشوب بر ضد عقلانیت مدرنیته است. مدرنیسم با تغییرات ساختاری در جامعه، در فرهنگ و در وضعیت فردگرایی، بنیادهای غایی مدرنیته را به مبارزه می‌طلبد. دانیل بل برای اثبات ادعای خود «شرحی از ظهور و سقوط تمدن غربی در قلمروهای مدرنیته و زیباشناسی می‌آورد. ظهور تمدن غربی که در سپهر اخلاقی، با صبغه‌ای از پارسایی دینی و سپس بر نوعی جهان‌شناسی یزدان‌شناختی مبتنی بود. شیب نزولی این جریان بعد لذت‌پرستی مدرنیستی را نشان می‌دهد که ریشه‌هایش در روانشناسی هابزی خواهش‌های نامحدود است» (لاش، ۱۳۸۳: ۱۸۷). اگر جهان غرب از مدرنیته فاصله گرفته است، با وجود خلاءها و تخریب‌هایی

¹ Marshall Howard Berman

² Daniel Bell

که ناشی از مصرف‌زدگی است، این کشورها توانسته‌اند با تکیه بر نهادهای باقی مانده از مدرنیته، مسیر توسعه سیاسی و اقتصادی را فراتر از انتظار کشورهای دیگر جهان هموار کنند.

تبارشناسی جریان طبیعی توسعه

توسعه در غرب از همان آغاز از یک شاکله منظم برخوردار بود، به طوری که تمام عناصر و اجزاء آن در مجموعه اقتصاد، فرهنگ، سیاست تا روند رشد و تطور در اندیشه‌های علمی و فلسفی، گزارشگر یکدیگر بوده‌اند. زمانی که ملل مغرب زمین در قرون ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ توسعه اقتصادی را آغاز کردند، یعنی در آغاز عصر خردگرایی و روشنگری، این توسعه همزمان بود با ظهور اندیشه‌های مختلفی که در حوزه‌های فرهنگی و فلسفی و فلسفه اجتماعی در پدید آمدند. پرسش درباره این که چگونه پیوستگی و تداوم جریان توسعه اقتصادی با جریان اندیشه در حوزه‌های مختلف فرهنگی و فلسفی در ممالک مغرب زمین بهم ارتباط و پیوند می‌یابند، دیدگاه‌های مختلفی را به میان می‌آورد. از منظر که این تحقیق بر روی آن تأکید می‌کند، توازن میان نیروهای اجتماعی با قدرت سیاسی و تداوم جریان اندیشه با تحولات اجتماعی، سیر طبیعی بهم پیوستگی و تداوم جریان توسعه را در سرزمین غرب نشان می‌دهد.

اروپا از قرن شانزدهم وارد عصر جدید شد. تحولات تازه‌ای در این عصر، هم در سطح تجارت و هم در سطح بنیادها و انگاره‌های فکری و ذهنی ایجاد شد. حرکت مرکانتیلیست‌ها^۱ یا سوداگران به خارج از مرزها برای تجارت، در همین قرن شانزدهم صورت گرفت. مرکانتیلیست‌ها نخستین کسانی بودند که درکی از موازنه تراز پرداخت‌های بازرگانی بدست دادند. معتقد بودند، کشوری نیرومند است که صادرات آنها بر وارداتشان فزونی بگیرد. در همین زمان دو مکتب لوتریسم و کالوینیسم بنیاد اصلاحات را در انگاره‌های دینی ایجاد کردند، اصلاحاتی که به پروتستانتیسم منجر شد. در همین قرن فرانسیس بیکن اعلام کرد، علم و فلسفه باید بجای توجیه و تفسیر ایمان، به تولید قدرت پردازند (بیکن، ۱۳۵۰: ۷۶). به این ترتیب جهان اروپایی وارد عصر جدیدی شد.

دو پدیده مدرنیسم و مدرنیته وقتی مسیر طبیعی خود را در قالب توسعه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در تاریخ ملل مغرب زمین پشت‌سر گذاشتند، هیچ کس در فکر اندیشه توسعه نبود. در قرن نوزدهم با پیشرفت صنعت، نظریاتی پیرامون پیشرفت نزد اندیشمندان به وجود می‌آید. بعضی از نویسندگان و روشنفکران مانند سن سیمون و اگوست کنت نسبت به ایده پیشرفت^۲ بسیار

^۱ Mercantilisme

^۲ progression

خوشبین بودند؛ برخی دیگر مانند پرودون و سیسموندی نسبت به آن بدبین. ایده پیشرفت نزد بسیاری از اندیشمندان در آن ایام تا حد یک آئین مذهبی مورد ستایش قرار گرفت. جریان پیشرفت در قالب صنعت چنان به شکل مهیبی جامعه را به جلو راند که سن سیمون به جبری بودن "پیشرفت" باور داشت. به زعم سن سیمون^۱: «انسان‌ها در برابر قانون قدرتمند پیشرفت تنها ابزارهایی به شمار می‌آیند که از دگرگونی وسوق دادن مسیر این قانون ناتوانند» (مارکوزه، ۱۳۵۷: ۴۰۶). دیری نگذشت که ایده پیشرفت از فراز قدسیت فرو کشیده شد؛ تا آنجا که پاره‌ای از نظرمدان مانند برنارد جیمز در باب "مرگ پیشرفت" (برمن، ۱۳۷۹: ۱۰۴) سخن گفتند.

مفهوم توسعه بعد از جنگ جهانی اول و به ویژه پس از جنگ جهانی دوم، پس از مستقل شدن بسیاری از کشورها از بند استعمار به وجود آمد. با این وجود مفهوم توسعه چندان جدید نبود، اما کاربرد آن در فاصله میان دو جنگ در حوزه اقتصاد و جامعه جدید بود. این مفهوم برای نخستین بار در زیست‌شناسی مورد استفاده قرار گرفت. بعدها در سال ۱۷۶۸ توسط موزر^۲ در علوم اجتماعی بکار گرفته شد. اما نه در آن زمان و نه تا قبل از قرن بیستم، تعریف اقتصادی از مفهوم توسعه بدست نیامد. با این وجود سرچشمه تاریخی مفهوم توسعه به ما کمک می‌کند نشان دهیم جریان طبیعی توسعه چگونه جریانی است. گادامر^۳ در کتاب آغاز فلسفه می‌گوید مفهوم توسعه^۴ ربطی به تاریخ ندارد. او حتی توسعه را به منزله نفی تاریخ در نظر می‌گیرد. هدف گادامر به عنوان یک فیلسوف هرمنوتیک این نبود که با نفی تاریخی بودن مفهوم توسعه، تعریف اقتصادی از توسعه ارائه دهد؛ بلکه او کوشش داشت توجه ما را به سرچشمه‌ها و آغاز شکل‌گیری یک مفهوم جلب کند. او می‌گوید: «توسعه به این معناست که هرچیزی از قبل داده شده و در لفاف آغاز نهفته بوده است. پس لازم می‌آید که توسعه فقط مرئی شدن و به پختگی رسیدن باشد، چنان که در رشد زیستی گیاهان و جانوران به ظهور می‌رسد» (گادامر، ۱۳۸۲: ۱۲). این تعریف از گادامر نه به عنوان یک اقتصاددان یا جامعه‌شناس، بلکه به عنوان یک فیلسوف بدین معناست که توسعه یک امر طبیعی و غیر تاریخی است، مانند آنچه که در سرزمین غرب طی شد.

¹ Saint-Simon

² Mozer

³ Hans-Georg Gadamer

⁴ development

در حقیقت توسعه سیاسی و اقتصادی ترجمانی از دو پدیده مدرنیته و مدرنیسم هستند. توسعه طبیعی، توسعه‌ای است که همه اجزاء و عناصر جامعه و انسان را در یک شاکله منسجم و پویا و زنده تعریف کند. نه تنها اقتصاد، سیاست، فرهنگ را نمی‌توان از پیکره جامعه و انسان تفکیک کرد؛ بلکه انسان را نمی‌توان از نیروی‌های محرکه حیاتی‌اش جدا کرد. به همین دلیل است که از دهه ۱۹۸۰ بحث توسعه پایدار به میان آمد. توسعه پایدار چیزی جز طرح انسان و جامعه به مثابه موجوداتی زیست‌شناختی نیست. هرچند انسان به یمن عقل و شعور دیگر یک موجود صرفاً زیست‌شناسی نیست؛ بلکه به تعبیر هایدگر یک موجود متعالی است که بر روی زمین پرتاب شده است. از همین جا به مفهوم دیگری از توسعه دست پیدا می‌کنیم، آن چنان که آمارتیاسن^۱ (۱۳۸۲) از مقوله آزادی به عنوان توسعه یاد می‌کند. درک مفهوم "آزادی به مثابه توسعه" آنچنانکه آمارتیاسن از آن یاد می‌کند، زمانی میسر می‌شود، که مراد دقیق آمارتیاسن را از آزادی جستجو کنیم. آمارتیاسن به جای مفهوم "سرمایه انسانی" که انسان را به یک ابزار مادی توسعه تقلیل می‌دهد، از مفهوم قابلیت انسانی بهره می‌گیرد و می‌نویسد: «سرمایه انسانی بر عاملیت انسان در افزایش قابلیت‌های تولیدی تأکید دارد، ولی دیدگاه قابلیت انسانی بر توانایی آزادی اساسی مردم در هدایت زندگی خود به سمتی که برای ارج نهادن به آن دلیل دارند و بر گسترش انتخاب‌های واقعی آنان تأکید می‌ورزد» (آمارتیاسن، ۱۳۸۲: ۳۸۹). اکنون اگر بخواهیم بنیم ایران در چه وضعیتی بود که نتوانست این مسیر را به طور طبیعی پشت‌سر بگذارد باید به عقب بازگردیم و در جستجوی موانع سرزمینی بگردیم.

موانع سرزمینی مسیر طبیعی توسعه در ایران

کشورهای مشرق زمین برخلاف ملل مغرب زمین دچار یک رشته ناهمواری‌های طبیعی بودند که موفق نشدند مسیر طبیعی تحولات اجتماعی را پشت‌سر بگذارند. شرایط سرزمینی ایران مانند کمبود آب، پراکندگی جغرافیایی، نظام ایلاتی، جنگ‌ها و ناامنی‌ها از درون و برون مرزها، وضعیتی را به وجود آورد که پرویز پیران (۱۳۸۵) از آن به عنوان "راهبرد سرزمینی زورمداری" و همایون کاتوزیان (۱۳۹۰) از آن به عنوان مدار بسته "هرج و مرج و خودکامگی" یاد می‌کند. تحقیق حاضر از عدم توازن میان نیروهای اجتماعی با قدرت سیاسی که منجر به یک رشته ناموزونی‌ها و گسست‌ها در حیات اجتماعی ایرانیان شده است، یاد می‌کند. بنا به مطالعات پیران، ایران در طول

^۱ Amartya Kumar Sen

تاریخ با ۱۲۰۰ جنگ و ۴۵۰ جنبش اجتماعی مواجهه بوده است. جنگ‌ها و جنبش‌ها سرزمین ایران را به آستان حوادث تبدیل کرده است. هجوم قبایل و ایلات از درون و برون مرزها، مدام کشور را در معرض حوادث قرار داده است. به طوری که مسئله امنیت یکی از مبرم‌ترین مسائل ژئوپلیتیک ایران محسوب می‌شد. تمام رژیم‌هایی که بر سر کار می‌آمدند، رژیم‌های امنیتی بودند. امنیت و ناامنی مرکز ثقل تحولات اجتماعی در ایران بوده است. هر رژیمی که روی کار می‌آمد به ناگزیر به تقویت دو ستون پایه نیروهای نظامی و دستگاه دیوانسالاری می‌پرداخت، تا با تکیه بر آنها بتواند هم بر تمرکز قدرت سیاسی بیافزاید، و هم امکان کنترل کشور را بدست گیرد. پیران مسئله امنیت را به مثابه یک موضوع راهبردی در مسائل ایران تفسیر می‌کند. می‌گوید: «شما وقتی گستره تاریخی ایران را نگاه می‌کنید، متوجه می‌شوید که پارامترهایی است که امنیت را در سرزمین ما راهبردی می‌کند. پس این مسئله امنیت که دیگران از جمله لمتون هم به آن اشاره کرده و البته نتایج دیگری گرفته‌اند، مفهوم محوری و در واقع شاه‌کلید درک جامعه ایران می‌شود» (پیران، ۱۳۸۵: ۱۷).

کاتوزیان نیز در اغلب نوشته‌های خود از یک مدار بسته "خودکامگی و هرج و مرج" یاد می‌کند. از نظر او ابتدا جامعه با یک دوره هرج و مرج مواجه می‌شود، سپس پذیرای یک خودکامه می‌شود. جریان خودکامگی حکام به حدی می‌رسد که با شورش و یا حمله نیروهای خارجی مواجه می‌شود. رژیم خودکامه سرنگون می‌شود و جامعه در یک دور تازه وارد هرج و مرج می‌شود. کاتوزیان در کتاب جامعه و دولت می‌نویسد: «پس تاریخ جامعه استبدادی دربرگیرنده چرخه‌ای از دولت‌های استبدادی است، که عمر هر دولت با شورش پایانی می‌گیرد و سپس آشوب و هرج و مرج حکمفرما می‌گردد، تا اینکه دولت جدیدی بدان پایان ببخشد و حکومت استبدادی را احیاء کند» (کاتوزیان، ۱۳۹۴: ۲۰).

هرج و مرج‌ها، ناامنی‌ها، جنگ‌ها و تهاجمات از درون و برون مرزها، یک اثر پایدار در ناپایداری حیات اجتماعی ایرانیان بجا گذاشت. گسست و عدم تداوم در تمام قلمروهای حیات اجتماعی سرنوشت محتوم مردمان ایران بوده است. به موازات تمرکز قدرت سیاسی شاهد ناپیوستگی در حوزه‌های مختلف اجتماعی و اقتصادی بوده‌ایم. آن لمتون در کتاب مالک و زارع این وضع را با بیان این حقیقت که: «مملکت ملک طلق خان سلطان محسوب می‌شد» (لمتون، ۱۳۶۲: ۱۲۱)، به خوبی توضیح می‌دهد که تسلط قدرت سیاسی به حدی بود که سرزمین ما فاقد یک طبقه اشراف بود. نظام اربابی اغلب زائده قدرت سیاسی بود و در پرتو قدرت سیاسی می‌توانست به بقاء

خود ادامه دهد. این درحالی است که در تمام تاریخ مغرب زمین تا پیش از ورود به عصر صنعتی، شاهد کشمکش دائمی میان نظام اربابی با دستگاه قدرت سیاسی هستیم. مارک بلوخ در دو جلد کتاب "جامعه فئودالی" این کشمکش‌ها را به خوبی شرح می‌دهد. به گفته مارک بلوخ: «شارل طاس در سال ۸۶۷ بیهوده کوشید کنت‌نشین بورژوا را از چنگ یک واسال یاغی بیرون بیاورد، چون در این تلاش با شکست روبرو شد؛ از آن زمان به بعد مواردی از این دست به دفعات تکرار شد و همین امر موجب گشت که راه کاملاً کوبیده شود و مانعی بر سر راه بلعیدن املاک واگذاری سابق باقی نماند» (بلوخ، ج ۱، ۱۳۶۳: ۳۳۲). یکصد و پنجاه سال بعد کنراد دوم کوشش‌های بسیار کرد تا فئودال‌ها را تابع دستگاه سیاسی کند، اما هرگز موفق نشد (بلوخ، ج ۱، ۱۳۶۳: ۳۴۲). کشمکش‌ها به شکل‌گیری یک نظام حقوقی منجر شد که مانع از مطلق‌العنان شدن قدرت سیاسی می‌شد. عنوان فرمانروایی مطلق محدود به حدود قانونی بود و با مطلق‌العنانی فرق داشت. این وضع را کاتوزیان در کتاب تضاد دولت و ملت شرح می‌دهد: «در دوران حکومت مطلقه قوانین اساسی، به ویژه حق مالکیت مطلق، قوانین دینی و حق جانشینی پسر اول (که همه سنت‌های فئودالی بودند) محترم ماند. کلیسا و سران آن حقوق و مزایای مستقلی داشتند، نجبا و شهروندان نیز به وجه شخصی و طبقاتی دارای حقوق و امتیازاتی بودند» (کاتوزیان، ۱۳۹۶: ۱۰۴). دستگاه کلیسا هم بخشی از این کشمکش‌ها محسوب می‌شد. به طوری که همواره شاهد سه آلترناتیو قدرت میان دستگاه سلطنت، دستگاه اربابی و کلیسا بودیم که هیچ‌کدام نتوانستند قدرت را در یک کانون متمرکز کنند. قدرت سیاسی و دستگاه سلطنت برای بدست آوردن مشروعیت هم به دستگاه کلیسا محتاج بود و هم به دستگاه اربابی. کاتوزیان نشان می‌دهد، چگونه دو کانون قدرت به نام کلیسا و آریستوکرات‌ها وجود داشتند که از ارکان مشروعیت قدرت سیاسی محسوب می‌شدند (کاتوزیان، ۱۳۹۰: ۴۵). بنا به همین تفاوت‌های بنیادی است که کارل یاسپرس^۱ می‌گوید: «در اینجا هیچ‌کس همه چیز نیست ... به همین رو هیچ‌کس نمی‌تواند همه چیز را بخواهد» (یاسپرس، ۱۳۶۴: ۹۶). متقابل و مصداق این عبارت در ایران این است که، همواره یک فرد و یا یک کانون قدرت پیدا می‌شود که به مظهر همه چیزها تبدیل می‌شود. وقتی یک قدرت سیاسی و متمرکز بر پهنه حیات اجتماعی بال می‌گشاید، کنترل و مهار حیات اجتماعی را بدست می‌گیرد، نظام حقوقی و اقتصادی را جز به عنوان زایده قدرت سیاسی بر نمی‌تابد. در دوران جدید همین رویه به مثابه یک عادت و یا یک قاعده ادامه پیدا می‌کند. بنا به این قاعده، هیچ نهاد اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، جز در

¹ Karl Theodor Jaspers

سایه قدرت سیاسی و زایده قدرت سیاسی بودن، قادر به ادامه حیات نیست. قدرت سیاسی به سرچشمه فیاض و هستی بخش جامعه بدل می‌شود. هیچ فرصت و فضایی برای ظهور فردیت و نهادهای مستقل، جز سربه شورش برداشتن باقی نمی‌ماند. روند طبیعی توسعه در غرب محصول شکل‌گیری نهادهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مستقل بود، متعاقباً نهادهای حقوقی مستقلی به وجود آمدند که استقلال آن نهادها را تضمین کردند.

فرصت‌هایی که در ایجاد توسعه از دست رفتند

با وجود آن که موانعی وجود داشتند که جریان توسعه و تحولات طبیعی ایران را در تبار تاریخی خود ناممکن می‌کرد، اما همواره فرصت‌هایی در ادوار مختلف تاریخ به وجود آمدند که می‌توانست جریان تحولات را به بستر طبیعی بازگردانند. در عصر مدرن با صنعتی شدن بخش‌هایی از اروپا وقتی به قرون جدیدتر نزدیک می‌شویم، این بار عواملی پدید آمدند که با مداخلات خود فرصت حرکت در مسیر طبیعی را از میان بردند. زمانی که غرب مسیر پیشرفت اقتصادی را از قرن شانزدهم و در عصر مرکانتیلیست‌ها طی نمود تا انقلاب صنعتی انگلیس و پس از آن تا انقلاب فرانسه، به جز جنگ‌های استعماری و توسعه طلبانه‌ای که خود اروپائیان به راه انداختند و جنگ سی ساله که به جنگ‌های مذهبی معروف بود، و بیشتر در سرزمین امپراطوری روم مقدس صورت گرفت، تقریباً اروپائیان با هیچ‌گونه هجومی که از خارج از اروپا متوجه آنها شده باشد مواجه نشدند. جنگ‌های کریمه در قرن هجدهم میان روس، فرانسه و انگلیس که در شبه جزیره کریمه و خارج از اروپا رخ داد تقریباً ۱۸ ماه طول کشید. شاید استفاده از یک تمثیل زیست‌شناسی در اینجا بی‌فایده نباشد. خاصه آنکه به روایت گادامر، مفهوم توسعه از زیست‌شناسی وارد ادبیات اقتصادی و جامعه‌شناسی شد. اوپارین^۱ در کتاب "حیات، طبیعت و منشأ تکامل" معتقد است، منشأ تکامل در طبیعت، وجود ملغمه‌ای از مواد ویتامینی و پروتئینی است که در بسیاری از گنداب‌های پراکنده در سراسر زمین به وجود آمده بودند. اوپارین این ملغمه را "آبگوشت‌های نخستین"^۲ می‌نامید. طی یک پروسه بسیار طولانی "ترکیب اتفاقی" حیات شکل گرفت، و زنجیره حیات روند تکاملی را یکی پس از دیگری تکمیل کرد. اوپارین در کتاب خود به این پرسش انتقادی، که مثلاً چرا این اتفاق دوباره در طبیعت رخ نمی‌دهد می‌گوید: به این دلیل که دیگر هیچ نقطه‌ای و محلی در طبیعت وجود ندارد

¹ Oparin

² Primordial soup

که بکر و دست نخورده باشد. تمام قلمرو طبیعت، قلمرو تسخیر و تصرف انسان و موجودات زنده دیگر است و با مداخله انسان و موجودات دیگر در طبیعت، این زنجیره تکاملی قطع شده است (اوپارین، ۱۳۵۶: ۱۸۰). اکنون این تمثیل اوپارینی تکامل را می‌توانیم با وضعیت سرزمینی ایران انطباق دهیم. "ملغمه آبگوشتی" در دنیای غرب شامل، تجارت مرکانتیلیست‌ها، تحول در بنیادهای فکری، تغییر در انگاره‌های دینی و امنیت، همه چیز را مهیای مسیر طبیعی تکامل کرد، اما وقتی همین وضع را در شرایط سرزمینی ایران جستجو می‌کنیم، بستر مناسب و کاملی را برای تکامل طبیعی نمی‌یابیم.

از جنگ‌های دوران باستان و حمله اعراب و جنگ‌های غزنویان و سلجوقیان و خوارزمشاهیان که بگذریم و بعد حمله مغول‌ها که به قول عطاملک جوینی «اگر می‌گفتند که از زمان خلقت آدم ابوالبشر تاکنون جهان چنین مصیبتی را به خود ندیده است، راست گفته بودند، زیرا تاریخ چیزی که شبیه به این و یا نزدیک به این باشد نشان نمی‌دهد» (امانت، ۱۳۸۹: ۷۷). با وجود همه جنگ‌ها و تهاجمات، برهه‌هایی از تاریخ وجود داشت که ایران می‌توانست پا به پای غرب و حتی جلوتر از غرب، مسیر طبیعی تحولات اجتماعی و اقتصادی را پشت‌سر بگذارد. به عنوان مثال، در دوران صفوی‌ها ایران پس از چندصد سال از حمله اعراب به یک سرزمین یکپارچه تبدیل شد. دولت ایران در دوره شاه عباس یکی از قدرتمندترین دولت‌های جهان بود. جان فوران^۱ (۱۳۹۲) نقل می‌کند، تعداد اعضای دربار ۱۵۰۰ نفر بودند که هر کدام ۵ تا ۵۰ نفر ملازم همراه داشتند. میزان درآمد دولت بیش از ۷۸۰ هزار تومان برآورد شده است. جان فوران از قول شاردن نقل می‌کند، شاه ایران قوی‌ترین و ثروتمندترین شاه جهان بود (فوران: ۱۳۹۲: ۵۲). انگلستان توانست مازاد درآمد خود را در احداث ناوگان دریایی سرمایه‌گذاری کند، که بعدها ثروت افسانه‌ای به این کشور منتقل کرد. دولت ایران تمام درآمدهای خود را صرف کنترل کشور می‌کرد. چون هم بین ایلات مختلف برای دسترسی به قدرت کشمکش وجود داشت، و شاه عباس مجبور بود بین آنها موازنه ایجاد کند، و هم آنکه حکام در ایلات مختلف باید کنترل می‌شدند. بافندگی محور صنایع ایران بود، صنایع دیگری مثل چینی و کاشی، جنگ افزارهای خیلی پیش رفته، صنعت چرم سازی، مینا، تولید کاغذ، ظروف سفالی و قالی‌بافی و حتی صنعت ساعت‌سازی. این صنایع از ایران کشور قدرتمندی ساخته بود که به گفته جان فوران، در این دوران ایران به عنوان یک امپراطوری در عرضه خارجی حضور داشت. اما یواش یواش موازنه بازرگانی و تجارت در دراز مدت به نفع ایران تمام نشد. جریان

¹ John Foran

تجارت در غرب حالت بازتوزیعی داشت، چون سرمایه‌گذاری‌هایی که در ناوگان دریایی کرده بودند، موجب می‌شد کالاها در مسیر نورد دریایی در چند کشور دست به دست شوند. اما ایران خط ثابتی را پیمود که از کشور ابریشم که یک کالای سرمایه‌ای است خارج می‌شد، و ادویه‌جات و تریاک و گاه طلا و نقره که معلوم نیست کجا مصرف شدند، و همه کالاهای مصرفی بودند وارد می‌شد. کشمکش‌های داخلی و جنگ با عثمانی‌ها ایران را از عرصه کانونی داد و ستد جهانی به حاشیه برد. جان فوران سیکلی از داد و ستد بازرگانی را شرح می‌دهد که چیزی عاید کشور نمی‌شد. او از قول دومان نقل می‌کند، ایران مثل یک کاروانسرای دو در بود. از یک در پول عثمانی وارد کشور می‌شد، و از در دیگر همین پول‌ها از طریق کمپانی هند شرقی وارد هندوستان می‌شدند. بعد اضافه می‌کند: «ثروت ایران مانند رطوبت آب است که تنها هنگام عبور از بستر رود، مناطق بستر را سیراب می‌کند، اما چیزی در خود کشور نمی‌ماند» (فوران، ۱۳۹۲: ۱۱۴).

پس از صفویان تا دوره قاجار کشور یا درگیر جنگ‌های خارجی بود و یا درگیر کشمکش‌های داخلی. در دوران قاجار از زمان عباس میرزا و قائم مقام فراهانی تا میرزا حسین خان سپهسالار با سه دوره اصلاحات مواجه بودیم که با هدف نوسازی و یا مدرن کردن کشور صورت گرفت. حجم مداخلات روس و انگلیس در این سه دوره شگفت‌انگیز است. در اینجا تنها به یک فراز از این مداخلات اشاره می‌کنیم؛ تا اشاره‌ای به همان نظریه زیست‌شناختی اوپارین داشته باشیم. یکی از ایده‌هایی که امیرکبیر در سر می‌پروراند، احداث راه‌آهن بود. احداث راه‌آهن می‌توانست گام جدی‌ای در راستای مدرنیزاسیون تلقی شود. در سال ۱۲۲۸ شمسی، وقتی این طرح توسط یک مهندس انگلیسی به نام ربرت استفان سون^۱ ارائه شد، شیل وزیر مختار انگلیس نامه‌ای به استفان سون می‌نویسد، (فریدون آدمیت گوشه‌هایی از این نامه را منتشر می‌کند): «صدسال دیگر باید بگذرد تا ایران فقیر ناتوان و دولت و ملت سست و بی‌تهور و بی‌اختیار آن شایستگی شرکت در راه‌آهن را پیدا بکند. ساختن راه‌آهن البته موجب افزایش قدرت ایران خواهد گشت. استعدادهای آن را که تا کنون بر اثر فقر و نیازمندی و خمودگی خفته مانده، بیدار خواهد ساخت. در جهت دیگر منحرف شدن راه تجارت مغرب به هندوستان و حتی صدور قسمتی از کالاهای اروپا از طریق ایران به هند بر اهمیت و اعتبار ایران بسیار می‌افزاید، و آن را متکی به انگلستان می‌کند. در عین حال سرنوشت تجارت عظیم انگلیس با مشرق تا خاک چین بدست هوس‌کاری این ملت متقلب دو رو سپرده خواهد شد. هیچ تناسبی و تعادلی میان نفعی که ایران از کشیده شدن آن راه‌آهن خواهد برد و

¹ Stephenson

فایده‌ای که برای انگلستان خواهد داشت وجود ندارد» (آدمیت، ۱۳۵۱: ۳۷۷). فریدون آدمیت اضافه می‌کند، هنوز هیچ سندی پیدا نکردم که نقش انگلیس را در اصلاحات مثبت نشان دهد. نکته با اهمیت در یکصدسال مداخله روس و انگلیس در عهد قاجار از ۱۲۰۰ تا ۱۳۰۰ شمسی این است که بعد از کودتای ۱۲۹۹ شمسی چه اتفاق افتاد که همزمان با از بین رفتن مداخلات، یکی به موجب انقلاب بلشویکی، و دست شستن روس‌ها از مداخله در ایران، و نیز حمایت از رضاشاه به مثابه نماینده بورژوازی، و دیگری رویکرد انگلیسی‌ها به موجب ضرورت تشکیل یک دولت متمرکز و مقتدر که از تمامیت اراضی ایر نمایندگی کند، رانه اصلاحات و مدرنیزاسیون توسط دول خارجی هموار شد؟ پرسش جدی این جاست، چرا در وضعیت جدید، وقتی راه نوسازی یا مدرنیزاسیون از محتوای مشروطیت و مدرنیته تهی می‌شود، نه تنها با مزاحمت دول خارجی مواجه نبودیم، بلکه با نوعی مداخله مثبت نیز مواجه بودیم؟ آیا این همراهی بدان‌رو نبود که دول غرب، از پایان مشروطیت و مدرنیته در ایران آسوده خاطر شدند، و نیک می‌دانستند جریان مدرنیزاسیون بدون مدرنیته، می‌توانست بدون هیچ مزاحمتی به همان اهدافی برسد که به گفته وزیرمختار انگلیس، از آن به عنوان هموار شدن دروازه‌های تجارت عظیم انگلیس با مشرق تا چین، یاد می‌کرد؟ در باره خدمات و خیانت‌های رضاشاه مقالات و کتاب‌های بسیاری نوشته شده است. اما تا آنجا که این مطالعه در اختیار دارد، روی کار آمدن رضاشاه و خدمات و خیانت‌های او از دیدگاهی که جریان اندیشه را با جریان مدرنیزاسیون، یا آنچه اصطلاحاً مقایسه میان مدرنیسم و مدرنیته باشد، مورد توجه قرار نگرفته است. اکنون بحث این نیست که رضاشاه به وسیله یک کودتا روی کار آمد و حکومت او تا چه حد مشروعیت داشت. بحث این نیست که رضاشاه زمانی که نوسازی را آغاز کرد در قدم‌های نخست خود به تقویت سه نهاد ارتش، بوروکراسی و دربار پرداخت، تا به قول آبراهیمیان او بتواند: «با بهره‌گیری از ارتش و بوروکراسی و پشتیبانی دربار نظام سیاسی را کاملاً در دست خود داشته باشد» (آبراهامیان، ۱۳۸۷: ۱۷۱). و بعد باز به قول آبراهامیان او توانست با همین وسایل نتایج مجلس ششم را تا مجلس سیزدهم در اختیار خود داشته باشد (آبراهیمیان، ۱۳۸۷: ۱۷۱). بحث اصلی این مطالعه، مقایسه مبانی اندیشه مدرنیته با آن چیزی است که تحت عنوان مدرنیزاسیون آغاز شد.

جریان توسعه در زمان محمد رضاشاه پهلوی همان مسیری را طی کرد که پدر او بنیاد گذاشته بود. محمد رضاشاه سه دوران را پشت‌سر گذاشت. دوره اول به دهه اول حکمرانی او مربوط می‌شد. با سرنگونی رضاشاه، شاه جوان به دلیل ضعف و ناتوانی نتوانست جانشین مقتداری در نظام

شاهنشاهی ایران گردد. ده سال از حکمرانی او با تشّت و بحران مواجه بود. پس از کودتای ۱۳۳۲ شمسی محمد رضا شاه، دیگر یک شاه جوان و بی تجربه نبود. در دهه ۱۳۳۰ شمسی رژیم به یک نظام دیکتاتوری، و بنا به روایت کاتوزیان در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ شمسی به یک نظام استبدادی تبدیل شد (کاتوزیان، ۱۳۹۱: BBC). شاه برنامه‌های توسعه اقتصادی را از سال ۱۳۲۷ شمسی آغاز کرد و تا پیش از انقلاب ۱۳۵۷ پنج برنامه توسعه اقتصادی به اجرا گذاشته شد. از میان این پنج برنامه، برنامه سوم به لحاظ شاخص‌های رشد اقتصادی موفق بود. اجرای برنامه پنجم همزمان بود با افزایش انفجاری قیمت نفت. در آمد رژیم شاه از نزدیک به ۱.۲ میلیارد دلار در سال ۱۳۵۱ ناگهان در سال ۱۳۵۳ به ۱۸ میلیارد دلار افزایش پیدا کرد. درآمدهای بادآورده نفتی شاه مستبد را به خود غرّه کرد، به طوری که اجرای آن را عملاً متوقف و اراده و فرمان شاه به عنوان منشور توسعه کشور تلقی شد.

در حقیقت سیاست پهلوی‌ها جریان توسعه را بجای آنکه از سر به پا آغاز کنند، بطور وارونه از پا به سر آغاز کردند. چیزی که اصطلاحاً توسعه در نیم‌تنه پائین جامعه یاد کرده‌ایم (فعال، ۱۳۸۳). مدرنیته یک نوع توسعه در نیم‌تنه بالای جامعه است. چیزی که از آن به عنوان تغییر و تحول در بنیادهای فکری و فرهنگی جامعه، می‌توان یاد کرد. اما توسعه در نیم‌تنه پائینی جامعه، یعنی توسعه در مظاهر مادی و ماشینی جامعه، امری است که با فرمان از بالا شروع می‌شود. در این قسم از توسعه نیازی به مشارکت جامعه نیست، کافی است دولت در چند برنامه اقتصادی کار توسعه را شروع کند. فقدان تغییرات در بنیادهای اجتماعی (= مدرنیته) تنها اثری که گذاشت، ایجاد عدم توازن اجتماعی/اقتصادی و در نتیجه بروز نارضایتی‌ها در سطوح مختلف جامعه بود. در سال ۱۳۴۳ شمسی مارتین هرتز رایزن سیاسی سفارت آمریکا در تهران گزارش مفصلی از اوضاع داخلی کشور، از نارضایتی‌ها و وضعیت کارگزاران سیاسی درون رژیم شاه، و از جمله نارضایتی افسران ارشد ارتش، به وزارت خارجه آمریکا ارائه می‌دهد. هرتز می‌نویسد: «این افراد جزو جبهه مخالفان دولت نیستند، بلکه عناصر خود حکومتند ولی در عین وفاداری به شاه، دچار این ناخوشی ریشه‌دار هستند که به چیزی که خود انجام می‌دهند اعتقادی ندارند، و نسبت به شایستگی رژیم برای بر سرکار ماندن تردید دارند» (کاتوزیان، ۱۳۹۶: ۲۰۴). در سال ۱۳۵۵ وقتی دولت کارتر مسئله حقوق بشر را به شاه تذکر داد، باید در همان سال قبل از شروع و همگانی شدن جنبش اعتراضی مردم که منجر به انقلاب شد، به گزارش‌ها توجه می‌شد، و فرصت تاریخی برای نزدیک کردن مدرنیزاسیون

^۱ "توسعه در نیم‌تنه پائین"، روزنامه شرق.

به مدرنیته، و اعتنا به جریان روشنفکری و نخبگان را از دست نمی‌داد. شاه از این فرصت غفلت کرد، و همان‌طور که علیرضا ازغندی در کتاب نخبگان سیاسی در ایران بین دو انقلاب با استفاده از نظریه پاره‌توضیح می‌دهد، شکاف میان نخبگان و حاکمیت به انقلاب منجر شد (ازغندی، ۱۳۸۸: ۱۸۵). روی کار آمدن دولت بختیار خیلی دیر بود و کسانی که می‌گویند انقلابیون باید به بختیار فرصت می‌دادند، این حقیقت را نادیده می‌گیرند که پیروزی در آن زمان در کف دست انقلابیون هویدا بود، هیچ خردمندی پیروزی را با شکست‌خورده تقسیم نمی‌کند.

سیاست‌های توسعه پس از انقلاب

سیاست‌های توسعه پس از انقلاب تحت لوای سیاست‌های پیشرفت، روند ناملاپم‌تری به خود گرفت. اگر رژیم پیشین طی ۵۰ سال حکمرانی کوشش کرد تا جریان نوسازی یا مدرنیسم را از نیم‌تنه بالای آن -مدرنیته- جدا کند، و امر نوسازی را با از میان بردن بنیادهای فلسفی، سیاسی و فرهنگی پی بگیرد، اما پس از انقلاب با ایجاد شکاف میان سنت و مدرنیته، تحت عنوان مکتبی و غیرمکتبی، بنیاد نوسازی هم به باد فنا رفت. از خرداد ۱۳۶۰ شمسی با یک‌دست شدن حاکمیت و ادامه جنگ با خسارتی بالغ بر ۱۰۰۰ میلیارد دلار، روند سیاست‌های توسعه به یک تراژدی تبدیل شد. در دهه اول انقلاب تقریباً هیچ برنامه توسعه‌ای در کار نبود. سیاست اقتصادی دولت در این سالها تحت عنوان الگوی جایگزینی واردات، نوعی سیاست‌گذاری با هدف خودکفایی صورت گرفت. سرانجام نخستین برنامه توسعه در سال ۱۳۶۸ شمسی، یعنی یکسال پس از جنگ به اجرا در آمد. در دهه دوم انقلاب سیاست توسعه صادرات جایگزین سیاست جایگزینی واردات شد. دولت هاشمی بر خلاف دولت میرحسین موسوی سیاست بازگشایی در اقتصاد را در دستور کار قرار داد. اجرای برنامه خصوصی‌سازی، مقررات‌زدایی از بازار کسب و کار، تشنج‌زدایی در سطح منطقه، گشایش دروازه‌های کشور بر روی واردات، بخشی از سیاست‌های اقتصادی دولت در برنامه توسعه صادرات محسوب می‌شد. نتیجه این برنامه اقتصادی آن چنان که نویسندگان کتاب کار و طبقه اجتماعی می‌گویند، گسترش حاشیه‌نشینی، گسترش مشاغل خرده‌فروشی، دست‌فروشی و مسافرکشی، پرولتاریازدایی از طبقات اجتماعی و تورم ۴۰ درصدی در پایان کار دولت بود (بهداد/نعمانی، ۱۳۸۳: ۱۶۱).

در سال ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۴ محمد خاتمی تصدی دو دوره دولت جمهوری اسلامی را بر عهده گرفت. رئیس‌جمهور خاتمی با شعار جامعه مدنی بر رقیب خود ناطق نوری پیروز شد. تنش‌زدایی

در سیاست خارجی تا اندازه‌ای به نظم اقتصادی ثبات بخشید. برخی از شاخص‌های اقتصادی مسیر رشد و پیشرفت را نشان می‌داد. متوسط رشد اقتصادی در دوران خاتمی به ۵/۷ درصد رسید. متوسط نرخ تورم در همان دوره به حدود ۱۴ درصد رسیده بود. برای اولین بار پس از انقلاب مفاهیمی چون جامعه مدنی، قانون‌گرایی، مردم‌سالاری دینی و آزادی مخالفان در دستور کار قرار گرفت. گشودگی در فضای سیاسی و فرهنگی جامعه محسوس بود، اما دولت خاتمی هرگز نتوانست و نخواست از فرصت‌هایی که در اختیار اوست به طور کامل بهره‌برداری کند. دولت خاتمی، نخستین دولتی بود که بعد از مشروطیت و شاید بعد از دولت دکتر محمد مصدق قصد داشت امر توسعه را بر دو بال مدرنیته و مدرنیسم بنشاند، و نوعی توازن همزمانی میان آنها ایجاد کند. اما با کدام نهادهای مدنی و با کدام تضمین‌های حقوقی و با کدام الگوی اقتصادی؟ دولت در حوزه اقتصاد همان سیاست‌ها و الگوهای اقتصادی دولت هاشمی را دنبال کرد. نادیده گرفتن محرومان و اعتنا به نخبه‌گرایی، و عدم بهره‌برداری از نیروهای اجتماعی، حتی با ملاحظاتی در عدم استفاده از نیروهای اصلاح‌طلب در بدنه دولت، فضای خالی برای مخالفان شبه توسعه ایجاد کرد که هم در تنش‌زدایی در سیاست خارجی موفقیت چشمگیری ایجاد نکردند، و هم آنکه فرصتی به دست همین نیروها داد تا با شعارهای پوپولیستی کل اصلاحات را به تصرف در بیاورند. دولت خاتمی و هم‌فکرانش نتوانستند ارزیابی درستی از موازنه قدرت داشته باشند. به ترتیبی که رولان بارت شرح می‌دهد، قدرت رقیب چون پرنده اسطوره‌ای می‌ماند که وقتی در یک فضای خالی فرود می‌آید تمامیت فضا را تسخیر می‌کند (فعال، ۱۳۸۸: ۶۰).

از دولت خاتمی تا امروز گام به گام دولت‌هایی که روی کار آمدند، به اقتضانات طبیعی خود بازگشتند. دولت روحانی هم که اندکی تمایلات اصلاح‌طلبانه داشت، ماهیت امنیتی دولت عامل سرکوب‌کننده همین تمایلات بود. رژیم‌های امنیتی اقتضاء شرایط سرزمینی کشور است. اینکه محمدرضا پهلوی شاه سابق ایران در کتاب مأموریت برای وطنم می‌نویسد: «می‌توان گفت که نیازمندی آدمی به امنیت از احتیاج وی به غذا و مسکن بیشتر است» (از غندی، ۱۳۸۵: ۴۴)، سخن تقدیر تاریخی رژیم‌های امنیتی است که شخص شاه در آن دوران نماینده آن بود. بعد از بیش از نیم قرن رئیس قوه قضائیه بدون اعتنا به الگوی عدالت که سرمشق حکمرانی بود، در مراسم معارفه خود با این عبارت: «امنیت مهمترین مسئله کشور است و موضوع عدالت فرع بر آن است» (رئیس، ۱۳۹۷)، سیستم را به طبیعت خود بازمی‌گرداند.

اکنون همان رئیس قوه قضائیه در مقام رئیس قوه مجریه، نماینده طرز فکری است که از بیست سال پیش الگوی پیشرفت تمدن ایران - اسلامی را برای کشور برنامه‌ریزی کرده است. این دولت مفهوم توسعه را از دستور کار سیاست و اقتصاد خارج و مفهوم پیشرفت را بدون اطلاع از تبار تاریخی آن در غرب، جانشین کرده است. مفهوم پیشرفت (progression) زائیده فکر همان غربی‌هاست. این مفهوم در قرون ۱۸ و ۱۹ توسط جامعه‌شناسان و اقتصاددانان غربی برای نشان دادن شاخص‌های تغییر و تحول مورد استفاده قرار گرفت. پیش از قرن ۱۸ هیچ تصویری از تغییر و پیشرفت وجود نداشت. تقریباً کل جهان زیست‌بشری در وضعیت ثابتی قرار داشت. بعدها از افسانه پیشرفت یاد کردند. غربی‌ها مفهوم پیشرفت را تنها بنا به اینکه بعد اقتصادی را گزارش می‌داد، کنار گذاشتند و از مفهوم توسعه (development) استفاده کردند. اکنون معلوم نیست به چه انگیزه‌ای کارگزاران وضع موجود از بکار بردن مفهوم توسعه امتناع می‌کنند. شاید به گمان آنها پیشرفت مفهومی است که اندازه پیشروی در عرصه سیاست خارجی را نمایش می‌دهد. وقتی مفهوم توسعه از دستور کار سیاست و اقتصاد رخت می‌بندد، مدرنیته و مدرنیزاسیون موضوعیت خود را از دست می‌دهند. دولت مدرنیته را دستاورد غربی می‌شناسد، و در نفی آن از هیچ کوششی دریغ نمی‌کند و نسبت به مدرنیسم و مدرنیزاسیون موضعی دوگانه دارد. با نظام تکنیکی و با ریاضیات و فیزیک که پایه‌های نظام تکنیکی هستند مخالف نیست. سعی می‌کند از دستاوردهای نظام تکنیکی در الگوی پیشرفت بهره‌برد. نوسازی و مدرنیزاسیون حکم اکل میته را پیدا می‌کند. گوشت مرده‌ای است که برای بقاء باید آن را مصرف کرد.

نتیجه‌گیری

در این مقاله با اشاره و مروری به دو جریان مدرنیسم و مدرنیته در غرب و مقایسه آن با اوضاع کشور بعد از مشروطیت، و با مروری بر دو جریان توسعه سیاسی و توسعه اقتصادی و تعارض‌های جدی و ساختاری میان آنها، نشان دادیم، چگونه هرگاه برنامه توسعه در ایران شروع شد، به ضد توسعه تبدیل شده است. در غرب دو پدیده مدرنیسم و مدرنیته از آغاز شکل‌گیری همسو با یکدیگر حرکت کردند و توسعه در یک بستر طبیعی و متوازن انجام شد.

مهمترین مسئله در ایجاد توازن میان مدرنیته و مدرنیزاسیون، توازن میان نیروهای اجتماعی با قدرت سیاسی بود. این توازن در غرب محصول کشمکش‌های طولانی بود که در سه آلترناتیو قدرت سیاسی، قدرت اربابی و قدرت کلیسا صورت می‌گرفت. این کشمکش‌ها که از قرن هشتم و

نهم میلادی تا عصر رنسانس و روشنگری ادامه داشت، منجر به پیدایش تکثر قدرت در غرب شد. بنا به روایت مارک بلوخ از همان قرن نهم قدرت اربابی مستقل از قدرت سیاسی بود. اربابان حتی محکمه‌های مستقل داشتند. به طوری که هر گاه سرفها و رعایا وقتی مرتکب جرم می‌شدند، ترجیح می‌دادند در محکمه اربابی محاکمه شوند (بلوخ، ج دوم، ۱۳۶۳: ۱۵۶). بسیاری از اندیشه‌ورزان از این حقیقت آگاه نیستند که وقتی منتسکیو در کتاب روح القوانین به مسئله تفکیک قوا پرداخت، در غرب تقریباً تفکیک قوا وجود داشت، منتسکیو تنها این مسئله را تئوریزه و در ضرورت و اهمیت آن بحث کرد. توازن نیروهای اجتماعی با قدرت سیاسی از همین جا به وجود آمد. این مسئله مهمی است که در مطالعات مارک بلوخ و کاتوزیان و دیگران هیچ اشاره‌ای به آن نشده است. به علاوه مهمتر از آن اینکه، مسئله فردیت و پیدایش اندیویدوآلیسم^۱ که هسته مرکزی مدرنیته محسوب می‌شود، محصول همین کشمکش‌ها بود. به عبارتی وقتی میان سه قدرت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کشمکش دائمی ایجاد می‌شود، به قول یاسپرس، هیچ قدرت سیاسی مجال پیدا نمی‌کرد که "به همه چیز" تبدیل شود، در نتیجه کشمکش‌ها منجر به فضایی خالی می‌شد که در خلال آن امکان ظهور فردیت را بدست داد. این در شرایطی است که در جهان شرق و به ویژه در ایران، هر سه قدرت در یک کانون درهم تنیده شده بودند. قدرت اقتصادی و فرهنگی عملاً زائده قدرت سیاسی بودند. تمرکز قدرت سیاسی نه تنها هیچ مجال برای ایجاد توازن نیروهای اجتماعی در برابر خود ایجاد نکرد، بلکه مانع از تحقق فردیت بود. به همین دلیل هگل می‌گوید، در شرق فقط یک تن آزاد بود (هگل، ۱۳۳۶: ۶۹). مطالعات پیشین هر چند اشاره‌های مبسوطی به تضادها و کشمکش‌های قدرت‌های مختلف داشتند، اما به رابطه این کشمکش‌ها و ظهور فردیت هیچ اشاره‌ای نکرده‌اند.

عدم توازن نیروهای اجتماعی با قدرت سیاسی تا مشروطیت و شکست مشروطیت ادامه داشت. شاید به همین دلیل باشد که در ایران از زمان مشروطه وقتی بنای فکر نو گذاشته شد، و بر اساس آن کوشش شد تا جامعه نو و نظام معیشتی نو و نظام اداری نو برقرار شود، هنوز کار آغاز نشده، با کودتای رضاشاه به پایان رسید. رضاشاه و فرزند او در دوران پهلوی‌ها تمام کوشش خود را در نوسازی کشور، بر این مهم نهادند که چگونه نوسازی را از مدرنیته و یا بنیادهای فکری و فلسفی آن جدا کنند. اگر نخواهیم وضعیت اقتصادی و سیاسی تمام دولت‌های پس از انقلاب را شرح دهیم، و تنها به عنوان یک نتیجه‌گیری پایانی و عبرت‌انگیز بسنده کنیم، واقعیت این است که سیر تحولات

¹ Individualism

جامعه اگر به تدبیر اساسی و حقوقی راه به توسعه کشور نجویند، دست تقدیر ضرورت‌های سرزمینی را که ناشی از ناامنی‌ها، زورمداری‌ها و تمرکز قدرت سیاسی است، تحمیل خواهد کرد. نه در دوره دولت اصلاحات و نه در دورانی که به انقلاب ۱۳۵۷ موسوم است، امکان تغییر در مناسبات قدرت وجود نداشت، به این دلیل که موازنه برابر میان توانمندی‌های نیروهای اجتماعی با قدرت سیاسی وجود نداشت. قدرت سیاسی همواره و به قدر مطلق، فائق بر نیروهای اجتماعی بوده است. هرگاه در درون قدرت سیاسی تمایلاتی مبنی بر تحول و اصلاح به وجود می‌آمد، این تمایلات از سوی بخش‌های دیگری از قدرت سیاسی سرکوب می‌شد. تا زمانی که نوعی توازن برابر میان توانمندی‌های نیروهای اجتماعی با قدرت سیاسی پدید نیاید، قدرت سیاسی به اقتضات سرزمینی بازخواهد گشت. این توازن جز به تضمین‌های حقوقی میسر نخواهد شد. در اوایل انقلاب با آزادی‌های مدنی و دموکراسی نسبی مواجه بودیم. یکی از خطاهای اساسی روشنفکران و هواخواهان دموکراسی، آزادی و برابری خواهی این بود که دنبال تضمین‌های حقوقی نبودند. تنها با یک دولت خوب و حتی کارگزاران آزادی‌خواه، دموکرات و کاردان، نمی‌توان انتظار داشت که مستمراً دولت به تغییر و تحولات اساسی و دائمی روی خوش نشان دهد. اگر تضمین‌های حقوقی وجود نداشته باشد، حکمرانی خوب به حکمرانی بد تبدیل می‌شوند.

به این ترتیب، با عطف به شرایط سرزمینی ایران، هر برنامه توسعه‌ای که بخواهد از خلال توازن نیروهای اجتماعی با قدرت سیاسی، و نیز از خلال موزونیت امر مدرنیته با مدرنیزاسیون بگذرد، ضرورتاً محتاج به تضمین‌های حقوقی، و نظام حقوقی مستقلی است که شرایط پایدار را در حوزه سیاست و اقتصاد تضمین کند.

منابع

- آبراهامیان، یرواند (۱۳۸۷). *ایران بین دو انقلاب*. ترجمه احمد گل محمدی. تهران: انتشارات نشرنی.
- آدمیت، فریدون (۱۳۵۱). *اندیشه ترقی*. تهران: انتشارات خوارزمی.
- ازغندی، علیرضا (۱۳۸۸). *نخبگان سیاسی در ایران بین دو انقلاب*. تهران: انتشارات قومس.
- ازغندی، علیرضا (۱۳۹۴). *روابط خارجی ایران*. تهران: انتشارات قومس.
- امانت، عباس (۱۳۸۹). "فرضیه فاجعه‌زدگی و تأثیر پایدار فاجعه مغول". *مجله بخارا*، شماره ۷۷: ۲۶۲-۲۲۷.
- اوپارین، آی، ای (۱۳۵۶). *حیات، طبیعت و تکامل*. ترجمه هاشم بنی طرف. تهران: انتشارات فرانکلین.
- برمن، مارشال (۱۳۸۹). *تجربه مدرنیته*. ترجمه مراد فرهادپور. تهران: انتشارات طرح نو.
- بلوخ، مارک (۱۳۶۳). *جامعه فنودالی*. ترجمه بهروز باشی. جلد اول، تهران: انتشارات آگاه.
- پیران، پرویز (۱۳۸۴). "نظریه راهبرد و سیاست های سرزمینی ایران". *مجله ایرانشهر*: ۳۴-۲۲.
- پیران، پرویز (۱۳۸۵). "هویت ملی جامعه ایران"، *مجله چشم‌انداز/ایران*، ابان و آذر: ۲۳-۱۲.
- بیکن، فرانسیس (۱۳۹۲). *نوارغنون*. ترجمه محمود صنایعی. تهران: انتشارات جامی.
- جی. دان، رابرت (۱۳۸۵). *پست‌مدنیسم/اجتماعی*. ترجمه صالح نجفی. تهران: انتشارات شیرازه.
- دکارت، رنه (۱۳۸۱). *تأملات در فلسفه اولی*. ترجمه احمد احمدی. تهران: انتشارات سمت.
- رئیسی، ابراهیم (۱۳۸۷). سخنرانی، اتمام حجت رئیسی در بدو ورود به دستگاه قضا، (<https://akharinkhabar.ir/story/5081892>)
- زیباکلام، صادق (۱۳۷۴). *ما چگونه ما شدیم*. تهران: انتشارات روزنه.
- سن، آمارتیا (۱۳۸۲). *آزادی به مثابه توسعه*. ترجمه سید احمد موثقی. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- علمداری، کاظم (۱۳۹۸). *چرا ایران عقب ماند و غرب پیش رفت*. نشر توسعه، نسخه الکترونیکی
- فعال، احمد (۱۳۸۸). *اسطوره‌های سیاسی*. تهران: انتشارات خانه کتاب.
- فوران، جان (۱۳۹۲). *مقاومت شکننده*. ترجمه احمد تدین. تهران: انتشارات موسسه خدمات فرهنگی رسا.
- فوکو، میشل (۱۳۷۸). *دانش و قدرت*. ترجمه محمد ضمیران. تهران: انتشارات هرمس.
- کاتوزیان، همایون (۱۳۹۶). *تضاد دولت و ملت*. ترجمه علیرضا طیب. تهران: انتشارات نشرنی.
- کاتوزیان، همایون (۱۳۹۰). *جامعه کوتاه مدت*. ترجمه عبدالله ناصری. تهران: انتشارات نشرنی.
- کاتوزیان، همایون (۱۳۹۴). *جامعه و دولت*. ترجمه حسن افشار. تهران: انتشارات نشر مرکز.
- کاتوزیان، همایون (۱۳۹۴). *دیکتاتوری با استبداد تفاوت دارد*. (https://www.bbc.com/persian/iran/2012/06/120616_l23_persian_homa_katozian_book_interview)
- گادامر، گئورگ (۱۳۸۲). *آغاز فلسفه*. ترجمه عزت الله فولادوند. تهران: انتشارات هرمس.
- لش، اسکات (۱۳۸۳). *جامعه شناسی پست‌مدرنیسم*. ترجمه شاپور بهیان. تهران: انتشارات ققنوس.

لمتون، آن کاترین (۱۳۶۲). مالک و زارع در ایران. ترجمه منوچهر امیری. تهران: مرکز انتشارات علمی و فرهنگی.

مارکوزه، هربرت (۱۳۵۷). خرد و انقلاب. ترجمه محسن ثلاثی. تهران: انتشارات جاویدان.
نعمانی، فرهاد، بهداد، مهرا (۱۳۸۳). کار و طبقه اجتماعی. ترجمه محمود متحد. تهران: انتشارات آگاه، نسخه الکترونیکی.

هگل، گ. و (۱۳۵۶). عقل در تاریخ. ترجمه حمید عنایت. تهران: مؤسسه انتشارات علمی دانشگاه آریامهر
یاسپرس، کارل، (۱۳۶۴). آغاز و انجام تاریخ. ترجمه محمد حسن لطفی. تهران: انتشارات خوارزمی.